مورخ ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در انجمن تیاسوفی ها درادینبورگ: درباره بقای روح ووحدت اساس ادیان

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در انجمن تیاسوفی ها درادینبورگ:درباره بقای روح ووحدت اساس ادیان[[1]](#footnote-1)

#### (خطابات جلد سوم، ص. ۵۳-۵۷)

هواللّٰه

امشب چون در مجلس شما هستم، بسيار مسرورم، زيرا شما الحمد للّه تحرّی حقيقت می نمائيد، از تقاليد آباء و اجداد نجات يافته ايد مقصدتان عرفان حقيقت است در هر جا که آشکار شود. اديان موجوده اسير تقاليدند، حقيقت اديان از ميان رفته و تقاليدی به ميان آمده که هيچ تعلّقی به اسّ اديان الهی ندارد. اساس اديان الهی برای نورانيّت بشر است، به جهت نوع انسان است، به جهت الفت بين قلوب است، به جهت ظهور وحدت عالم انسانی است. لکن هزار افسوس که اديان را سبب نزاع کرده اند و با يکديگر جدال و قتال کنند، خون يکديگر ريزند و خانمان يکديگر خراب کنند، به جهت اينکه اسير تقاليدند. مثلاً شخصی يهودی است، می پرسی، چرا يهودی؟ می گويد چون پدر من يهود بود، من هم يهود هستم. ديگری مسيحی است، چون پدرش مسيحی بود. ديگری مسلمان، زيرا پدرش مسلمان بوده. از هر ملّتی می پرسی، همين را جواب می دهد. پس چون فحص کنيد جميع اسير تقاليدند و تحرّی حقيقت در ميان نه. اگر تحرّی حقيقت می شد، همه متّحد می گشتند، زيرا حقيقت يکی است، تعدّد ندارد و آن اساس جميع اديان است. و چون اين نفوس از تقاليد منقطع و از اين قيود آزادند و تحرّی حقيقت می نمايند لهذا من بسيار مسرورم.

چون نظر در کائنات نمائيم می بينيم هر کائنی مرکّب از اجزاء نامتناهی است که از اجتماع اين اجزاء فرديّه، اين کائن پيدا شده و اين فنّاً بديهی است و قابل انکار نه. لهذا هر جزئی از اجزاء فرديّه در صور نامتناهيه سير دارد و در هر صورتی کمالی. مثلاً اين گل شبهه ای نيست که مرکّب از اجزاء فرديّه است. يک وقتی هر جزئی از آن در عالم جماد بوده و در صور نامتناهيه عالم جماد سير داشت و در هر صورتی کمالی. حال به عالم نبات آمده، در صور نباتيّه سير دارد. يک روز به صورت اين گل، روزی به صورت گل و درختی ديگر. خلاصه در صور نامتناهيه عالم نبات سير نمايد و اين فنّاً ثابت است به موجب حکمت طبيعی. بعد به عالم حيوان سير کند، و در صور نامتناهيه آن عالم در آيد تا به عالم انسان انتقال کند و در صور نامتناهيهٔ عالم انسانی سير نمايد. خلاصه اين فرد در صور جميع کائنات سير کند و در هر صورتی کمالی دارد لهذا هر چيزی در هر چيزی هست.

پس برای هر فردی انتقالات نامتناهی است و در هر انتقالی، کمالی تا جامع کمالات گردد. اين به قاعده فلسفه الهی است که انسان فنا ندارد، هميشه باقی است، زيرا بقای روح مسلّم است. روح ابدی است، فنا و نهايتی ندارد. و برهان عقلی آن اين است که انسان دو حقيقت دارد: حقيقت جسمانيّه و حقيقت معنويّه. حقيقت جسمانيّه فانی است، امّا حقيقت معنويّه باقی زيرا فنا عبارت است از انتقالات از صورتی به صورت ديگر. مثلاً اين گل انعدام دارد چرا از اين صورت به صورت جمادی انتقال نمايد امّا معدوم نمی شود باز مادّه آن باقی است نهايت از صورت نباتی به صورت جمادی انتقال نموده. مثلاً اين علف را حيوان می خورد معدوم نمی شود بلکه فنای او عبارت از انتقال او است از صورت نباتی به صورت حيوانی امّا معدوم صرف نمی شود انعدام او همان انتقال از صورتی به صورت ديگر است امّا عنصر باقی است اين است معنی فنا و انعدام. مثلاً جسم انسان خاک می شود به عالم جماد انتقال نمايد آن خاک وجود دارد، پس معنی انعدام و فنا انتقال از صورتی به صورت ديگر است. و در عالم صور، هيچ کائنی دارای دو صورت نه، بل صورت واحد دارد. جسمی مادام مثلّث است مربّع يا مخمّس نمی شود. اگر مخمّس يا مربّع است، مثلّث نمی شود و لکن روح انسان در آن واحد دارنده جميع صور است. حال در عقل شما هم مسدّس است، هم مخمّس است، هم مربّع است و هم مثلّث. جميع صور در آن واحد در روح موجود. فاقد صورتی نيست تا انتقال از صورتی به صورت ديگر نمايد. لهذا ابدی است، انتقال ندارد، جميع صور را هميشه دار است اين برهان واضح است.

برهان ديگر، جسم انسان گاهی عليل است گاهی صحيح؛ گاهی ضعيف گاهی سمين، حالات مختلفه دارد؛ امّا روح در حالت واحد است، چون جسم ضعيف شد؛ روح ضعيف نشود. پس حقيقت معنويّهٔ انسان تغيير ندارد، اگر دستی قطع شود يا پا بريده گردد در روح تغييری حاصل نگردد. پس انعدام عبارت از تغيير جسم است و روح تغيير ندارد، لهذا حيّ و باقی است.

ثالث موت عبارت از فقدان احساس است. در نوم جسد احساس ندارد، چشم نمی بيند، گوش نمی شنود، مشام استشمام نمی کند، ذائقه و لامسه معطّل می ماند و جميع قوی معوّق، جسد مرده است، هيچ احساسی ندارد. امّا روح سائر است، در خواب می بيند می شنود، می گويد جميع قوای او در حرکت است. و اگر انسان جسد تنها بود، بايستی هيچ حرکت نداشته باشد و مرده باشد. پس در اين جسد يک حقيقت ثانويّه ای هست که محيط به حقائق اشياء است و کاشف اسرار کائنات است که بدون چشم می بيند، بدون گوش می شنود، بدون دست می گيرد، بدون قلب ادراک می کند. حقيقتی است غير محدود و حال آنکه جسم محدود است. پس ثابت شد که حقيقت ثانويّه ای هست در انسان که از هر آفتی آزاد است و بدون تغيير باقی و بر قرار.

و ديگر اينکه در حين صحبت می گوئی من گفتم من، رفتم، آنکه می گويد من چنين گفتم، آن کيست؟ يک حقيقت ثانويّه ايست که با او مشورت می شود که اين کار نافع است يا مضرّ اين کار را بکنم يا نکنم، چه نتايج خواهد داشت. آن روح که با او مشورت می کنی، اگر بگويد اين کار را بکن، می کنی و الّا نه. واضح است حقيقت ثانويّه ايست که راکب است و حقيقت جسمانيّه مرکوب آن. سراج است و اين زجاج اگر زجاج بشکند، بر سراج ضرری نرسد، بلکه باقی است. انسان سير مراتب و درجات می کند تا به رتبه ای برسد که فوق رتبه اين عالم جسمانی است تا به عالم کمال رسد، پس جميع زجاج ها را ترک کند، به عالم انوار شتابد. وقتی اين سراج در زجاج نباتی بود، وقتی در زجاج حيوانی و حال در زجاج انسانی. لهذا اگر زجاج بشکند سراج فانی نگردد. اين براهين عقلی است نه نقلی که انکار نتوانند نمود.

باری آمديم بر سر مطلب که عالم وجود به ذاته لذاته وجود ندارد، يعنی استفاضهٔ وجود از يک حقيقت مرکزيّه ای می نمايد که اين وجود صادر از او است. چنانچه کره ارض تاريک است، لکن اشعّه ای از آفتاب صادر و آن را روشن نمايد، زيرا آفتاب مرکز انوار است، اشعّه آن کائنات را روشن کند. کائنات تاريک است، امّا شعاع صادر از مرکز انوار فائض بر جميع کائنات است. آن شعاع فيوضات الهی است و اعظم فيوضات، مظاهر مقدّسه الهيّه اند. و آن حقائق حقيقت واحده، لکن مطالع مختلف. نور واحد است، امّا زجاجات متعدّد. هروقتی آن نور واحد در زجاجی است. نور غير منقسم است، ولی زجاجها مختلف ومتنوّع. پس هر چند از حيث جسم متعدّدند، امّا از حيث حقيقت واحد و آن حقيقت تجلّی شمس واحد است که در مرايای متعدّده لامع و باهر. مرايا متعدّد امّا شمس واحد. اين دوازده برج متعدّد، ولی شعاع از مرکز واحد صادر. چون به مرکز نگری، کلّ يکی است، ولی دوازده برج منقسم. در اين دوازده برج يک شمس است، لکن وقتی از برج حمل طالع و وقتی از برج اسد و وقتی از جدی. وقتی از نقطه اعتدال ربيعی و وقتی از نقطه اعتدال صيفی و وقتی از نقطه انقلاب شتوی طلوع نمايد، ولی شمس واحد است، هر چند بروج متعدّد. امّا وقتی که آفتاب از برج سرطان طالع، البتّه شديد است و چون از جدی طالع، آنقدر حرارتش شديد نه. از اين جهت است فرق بين مظاهر الهيّه امّا فی الحقيقه حقيقت واحده اند. پس انسان نبايد نظر به بروج داشته باشد، بلکه آفتاب را بپرستد از هر نقطه ای طالع شود. نور را پرستش کند، از هر زجاجی لامع گردد. زيرا زجاج محدود است، امّا نور غير محدود. نظر انسان بايد نا محدود باشد، چه اگر به زجاج ناظر باشد، شايد نور از اين زجاج به زجاج ديگر انتقال نمايد، آن وقت محجوب ماند. امّا چون نور را بپرستد توجّه به آن دارد، از هر زجاجی باشد.



1. خطابه در اسکاتلند ٩ ژانويه در انجمن تياسوفي ها [↑](#footnote-ref-1)